



غاده‌السمان – سوریه
 مترجم:
 عبدالحسین فرزاد

به من پیاموز
 چگونه عطر به گل سرخ‌اش بازمی‌گردد
 تا من به تو بازگردم
 مادر!

به من پیاموز
 چگونه خاکستر، دوباره آخگر می‌شود
 و رودخانه، سرچشمه
 و آذرخش‌ها، به ابر
 و چگونه برگ‌های پاییز دوباره به شاخه‌ها
 بازمی‌گردد
 تا من به تو بازگردم
 آنگه که صدای تو را می‌شنوم
 می‌پندارم
 که می‌توانم دیگر بار از تو شعله‌ور شوم
 و بر مدخل کشت‌زاران‌ات،
 بارها و بارها جان دهم
 اینجا هر آنچه برای من آزار دهنده است
 یافت نمی‌شود.

مر آن خیابان‌هایی می‌آزارد
 که دیگر باز نخواهند گشت
 و چهره‌هایی که چهره‌هایی دیگر پوشیده‌اند.
 و داستان‌های عاشقانه‌ای که ندانستم
 چگونه آنها را بزیم
 و نتوانستم آنها را چونان مومیایی
 درون صندوق‌های پنهان خاطرات نگاه دارم
 پس آنان نیمه‌جان در اعماق روانم سرگردان‌اند
 و من بیهوده می‌کوشم که آنها را کاملاً از یاد ببرم
 یا به تمامی به یاد بسپارم...



انسی الحاج – لبنان
 مترجم:
 محمد حمادی

خورشید در تن تو طلوع می‌کند
 و تو سردت است
 چرا که خورشید سوزان است
 و هر چیز سوزانی از شدت توان‌اش سرد است
 هر شعری قلب عشق است و
 هر عشقی قلب مرگ و در نهایت زندگی می‌تپد
 هر شعری آخرین شعر است و
 هر عشقی آخر فریاد
 هر عشقی، ای خیال سقوط در ژرفناها
 هر عشقی آخر مرگ است
 آن‌چه که در تو می‌گیرم، تن تو نیست
 بلکه قلب خداوند است
 آن را می‌فشارم و می‌فشارم
 تا فریاد وجد دل‌ربایش
 کمی دردهای قربان‌گاه ابدی‌ام را تسکین دهد



غسان کفانی –
 فلسطین
 مترجم:
 سعید هلیچی

به تو بازخواهم گشت
 به سان پیمیی به تنها پناهگاهش
 و همچنان بازخواهم گشت
 و موهای خیسیم
 که سختی پیمودن زیر ناودان‌ها انتخابش بود را
 به دستان گرم و نواز شگر تو می‌سپارم
 که خشکشان کنی



عبدالوهاب یبانی
 – عراق
 مترجم:
 محبویه افشاری

دیوارهای شهر به من گفتند
 یا تو را فراموش کنم یا بمیرم
 عشق ما را جز عشق آرام نمی‌بخشد
 پس این دل را سکوت اولی‌تر است
 آسمان، در تبعید گاه من
 در شهرم، می‌بارد
 و ز تو نه خبر تازه‌ای دارم نه نامه‌ای
 هدیه من برای تو
 که شعله آتش کوچک منی
 دو بوسه است
 پس باوجود زندان‌های زمین
 دستت را به سوی من دراز کن
 دو دست را
 چرا که من غمگینم
 و آسمان در دل و در شهر می‌بارد



سعاد المسابح – عراق
 مترجم:
 نرگس قنديل‌زاده

از من نپرس «چه خبر؟»
 جز تو چیزی مهم نیست
 چون تو شیرین‌ترین خبرم هستی
 و گنجینه‌های دنیا بعد از تو
 ذرات غبارند
 از وقتی تو را شناختم
 رؤیای سپیده دم و سیمای گل و رنگ درختان را به
 یاد ندارم
 صدای دریا و نوای موج و آوای باران را به یاد ندارم
 ای تقدیری که در روح روح خانه کرده‌ای
 و شکل زمان را ترسیم می‌کنی
 و روزم را با تار و پود عشق می‌بافی
 از من نپرس که «چه خبر»...



نزار قبانی – سوریه
 مترجم:
 احمد پوری

با هزاران قطار سفر کرده‌ام
 سوار بر زین اندوهم سفر کرده‌ام
 بر روی ابر سیگارم سفر کرده‌ام
 در چمدانم سفر کرده‌ام.
 نشانی محبوب‌هایم را با خود دارم
 چه کسی دیروز محبوبم بود؟
 قطار می‌رود سریع‌تر، سریع‌تر
 و گوشت مسافت را می‌چود
 مزرعه‌هایم را در سر راهش در هم می‌ریزد
 درختان را قورت می‌دهد
 پای دریاچه‌ها را لیس می‌زند.
 مأمور کنترل از من بلیت می‌خواهد
 و مقصدم را می‌پرسد
 مقصدی هم در کار است؟
 هیچ هتلی روی زمین مرا نمی‌شناسد
 و هیچ آدرسی محبوبه‌ام را.
 من قطار اندوهم
 سکویی در کار نیست
 جایی که بتوانم بر آن بایستم
 در تمامی سفرم
 سکوها از من می‌گریزند
 ایستگاه‌ها
 از کنار من رد می‌شوند.



یوسف الخال – لبنان
 مترجم:
 موسی اسوار

درباره زندگی من چیزی بهتر از عذاب الیم نیست
 عذابی که هر ثانیه‌اش با تو بودن است
 من شاعر شب‌ها نیستم
 من خورشید را وصف کرده‌ام همیشه
 مرا در چهار دیواری خانه‌ای پنهان کرده‌ای
 تو ملک عذابی
 برای من جهنمی ساخته‌ای سرخ و خونین
 درباره زندگی من
 بهترین تعریف با تو بودن است
 که مرا به مرگ می‌رساند



شعری که شناسنامه است



محمود درویش
 مترجم:
 محسن یوسفینی

در ایستگاه ایستاده‌ام
 نه در انتظار قطار
 و نه به عشق پنهانی شناختم
 از زیبایی‌های چیزی دوردست
 فقط برای آنکه بفهم دریا چطور دیوانه شد
 و جغرافیا چطور اتاق سفالی
 در هم شکست
 کی به دنیا آمدم و کجا زندگی کردم
 و چه شد که پرندگان
 به جنوب و شمال هجرت کردند
 ایستادم
 در شصت سالگی زخمم
 در ایستگاه ایستادم
 نه به انتظار قطار
 و نه به تمنای میل بازگشت...



محمد ماجد العتایی
 – کویت
 مترجم:
 اصغر علی‌کرمی

ایستاده در آنسوی تاریک سایه
 مانند باریکه نوری
 که آنچه پشت پنجره است را جست‌وجو می‌کند
 چیزی نیست مگر رنگ پریدگی
 که ساکن اتاق است
 نه پرده‌ها بیدارند
 نه پلک بسته تو در رؤیای کوچ آرمیده است
 و نه کاغذ سفیدی پیدا می‌کنی
 که درونت جوهر را به جوش بیاورد
 و نه دیواری نم کشیده پشت سر داری
 که بداند کدام در را از آن را بخواهد گشود
 و ما زنده باد تنگنای یک فراغت
 خوشه‌ها صدايت می‌کنند
 در این باغ غیر از داس‌ها هیچ کس ساکن نیست
 نه کومه‌ای که در آن سکوت سنگ را بخوانی
 نه سنگی که بوی تشنگی را از آن بوییده باشی
 و نه آسمانی که ابای شب را در بیاورد
 و نه گلی که از حیرت زنبور عسل نفس بکشد
 راه‌ها تو را کوچانده‌اند
 و تو به تنهایی در آنسوی تاریک سایه ایستاده‌ای
 آن‌جا که رنگ پریدگی اتاق است
 آنجا که داس‌ها ساکنان باغ هستند...

چرا ادبیات عرب مهم است

می‌تواند علت چنین توجهی قرار بگیرد. سوم اغلب کشورهای عربی تا نیمه‌های قرن بیستم از سوی کشورهای غربی بخصوص انگلیس و فرانسه اداره می‌شدند. این مسأله باعث پدید آمدن ادبیاتی دو زبانه (معروف به فرانکوفونی) شده است. این ادیبان که تعدادی از آنان آثارشان به زبان های غربی نوشته می‌شود کانون توجهی برای ادبیات عرب در غرب پدید آوردند. چهارم اوضاع نابسامان اغلب این کشورها باعث شده که بسیاری از ادیبانشان به کشورهای غربی هجرت کنند و در ادبیات آن سامان حضور داشته باشند؛ در این حیطه می‌توان از ادیبانی نام آشنا یاد کرد: جبران خلیل جبران، نزار قبانی، محمود درویش، آدونیس، غاده السمان، عبدالوهاب البیاتی، احمد مطر، سعدی یوسف، بلند الحیدری، طاهر بن جلون، طاهر وطار، شماری اندک از خیل این مهاجران اند. دلیل پنجم برای این شهرت و آوازه ادبیات عرب در جهان، بنیان جوایزی ارزنده برای ترجمه است؛ برخی از کشورهای عربی برای تشویق مترجمانشان که آثاری از عربی به زبان های دیگر برگردانند جوایزی در نظر گرفته‌اند و در همین راستا مراکز و مؤسساتی برای ساماندهی به ترجمه پدید آمده است که توانسته صدای ادبیات عرب را به جهان – بخصوص غرب- برساند. سرانجام باید افزود ادبیات امروز ایران از نظر کمی و کیفی از ادبیات عرب و دیگر کشورها اگر برتر نباشد کمتر نیست، اما اینکه ترجمه آن تا حدودی مورد بی‌مهری و کم آوازی قرار گرفته سخنی است که تفصیل آن مقام و مقالی دیگر می‌طلبد.



سوزان علیوان – لبنان
 مترجم:
 ژرها آیومعاش

بارانی که
 به شیشه پنجره‌ی ما می‌خورد
 قطره‌های اشک کودکانی است که
 از اینجا رفته‌اند
 به سوی آسمان.
 کودکانی که دل‌تنگ مادران‌شان می‌شوند؛
 اتاق‌هایشان؛
 دفترهایشان؛
 و از دل‌تنگی گریه سر می‌دهند.
 رنگین کمان،
 شادی همان کودکان است
 هنگامی که خداوند دست بر شانه‌هاشان می‌گذارد
 و لبخند می‌زند.



ابراهیم نصرالله –
 فلسطین
 مترجم:
 سعیدجهانی‌ولاد



در آغاز
 اسب‌ها گفتند:
 ما دشت‌ها را خواهیم
 عقاب‌ها گفتند:
 ما ستیخ‌کوه‌ها را
 مارها گفتند:
 ما شهد شیرینی را خواهیم
 پس آنگاه
 انسان
 حیران برجای ماند!



بر فراز صبح
 در زیر یوغ
 خورشید غروب می‌کند
 و ظلمت
 در نفس نفس‌های سوزناک امان
 تنوره می‌شدد
 این خانه‌های نیمه کاره‌ای که در آنیم
 جایی کمتر از
 اسارت‌گاه جنگی نیست.



بلند الحیدری – عراق
 مترجم:
 صالح یوعذار

از کدامین وادی ژرف‌از‌رف چو‌نان خواب
 آمده‌ای
 که برمی‌گیری در چشمان‌ات
 صدای خون‌ام را
 من فراموش کرده‌ام
 عاشقی را
 و دیروز را
 سرانگشتان عمر
 شوری‌دند
 برای محوقصه پشیمانی
 ای خیال او
 دنیای تو
 رمقی باقی نگذاشته از تن‌ام
 چه بدهم
 از خاکستر استخوان‌هایم
 کرم‌ها را؟
 مرا با شیان سرخ فریفتی
 پرچم‌هایم
 بر تبسم‌های سپاه‌اش
 لغزیدند
 و دیروزم
 در رهگذار شر گمراه شد
 و برای فردای‌ام
 چیزی باقی نگذاشته است
 جز پژواک ستمگری
 و شبح‌های گذشته‌ای
 که چون سایه‌هایی فروافتادند
 در غروب و شب‌هایم.



مرام المصری
 مترجم:
 سیدمحمد مرکیبان

چشم‌هایی هستند
 که نور را نمی‌بینند
 خاطراتی، که به یاد نمی‌آیند
 لبخندهایی که لذتی نمی‌بخشند
 اشک‌هایی که دردی را نمی‌شویند
 کلماتی، چون سیلی
 و احساساتی، که هستند
 روحی هست
 که هیچ چیز
 تسلایش نمی‌بخشد.